

امام در نجف

مطالعات فلسفی و فقهی



امام در نجف

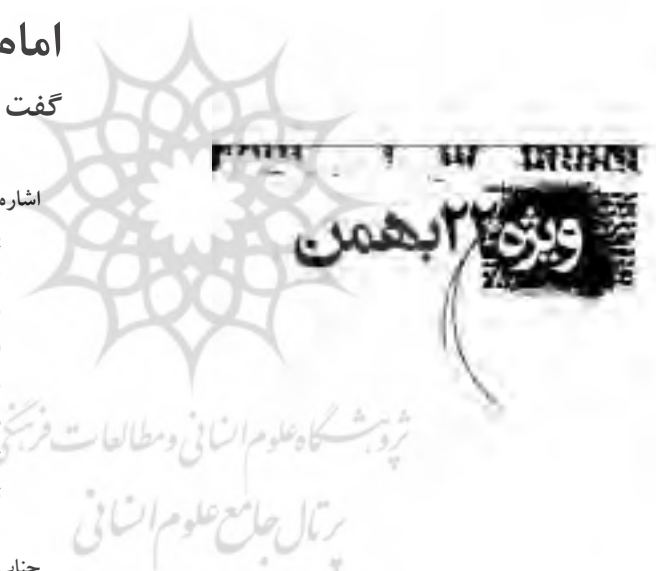
گفت و گو با حجت الاسلام سید محمود دعایی

اشاره

پاییز سال جاری، در ساختمان روزنامه اطلاعات، در دو نشست، میهمان گفته‌های حجت الاسلام سید محمود دعایی بودیم. از ایشان خواسته بودیم از دوره تبعید امام خمینی بگویند؛ از آنچه که در نجف گذشت؛ و هر آن چه که از آن دوره کمتر گفته یا شنیده شده است. رفتار علمی و سیاسی امام در چند ماه نخست ورود به نجف، برخورد حوزه علمیه نجف با امام، چگونگی شروع تدریس و اقامه جماعت توسط امام، چگونگی ادامه مبارزات، مواضع حاکمان عراق نسبت به مخالفت‌های امام با حکومت پهلوی، دیدار با تیمور بختیار، بررسی گروه‌های مخالف شاه در عراق، طرح مباحث حکومت اسلامی توسط امام، ... از جمله فزاهایی است که آقای دعایی درباره آنها سخن گفته است.

جناب آقای دعایی! برای شروع این گفت و گو، از ویژگی‌های امام بگویید که در پی آن درخشیدند و منشأ اثر شدند.

اصولاً امام معضلی برای رژیم سابق بود؛ به دلیل نفوذناپذیری. قابل پیش بینی هم نبود و رژیم نمی‌توانست در ایشان تأثیرگذار باشد. امام، روحانی صد در صد مسئولیت پذیر، متعهد، با ایمان و با اعتقاد بود که از نظر علمی در سطحی بسیار بالا و برتر، و در بین هم‌گنان خودش



بروجردی را امام گرفت. ایشان به عنوان مدرس حوزه علمیه قم مجبور به تشکیل چنین مجلسی بود. والا اگر اقتضا نمی کرد از این موضوع هم فاصله می گرفت.

همچون درخواست انتشار رساله عملیه از ایشان ...

بسیاری از شاگردان ایشان که عمدتاً در قم بودند اصرار داشتند که از ایشان تقلید بکنند و ایشان اجازه نمی داد. و وقتی هم که اجازه چاپ رساله را دادند آن را رایگان توزیع نکردند و گفتند هر کس می خواهد و احساس تکلیف می کند، خودش برود تهیه کند. شاید در بین هم گنان و شخصیت‌های مطرح آن زمان بین مراجع آن روز امام آخرین کسی بودند که تن به چاپ رساله دادند. و به همین دلیل مورد استقبال و توجه بسیاری از فرهیختگان سراسر کشور قرار گرفتند. چون شاگردان ایشان در سراسر کشور پراکنده بودند، و هر کدامشان از جمله علمای مطرح و فضایی برتر شهرستانها و استانها بودند و مردم هم طبیعتاً به آنها توجه داشتند و از طریق آنها امام به عنوان مرجع مطرح شد. رژیم نمی دانست در مقابل این پدیده چه کار بکند. از یک طرف عنصر محبوب و مطلوب جامعه است و از طرفی هیچ یک از ترندهایشان برای مهار امام کارگر نمی افتاد. نه برای تبلیغ تن به سازش می داد، نه تطمیع شدنی بود. و تنها به دنبال همان احساس تکلیف شرعی بود که تشخیص دادند باید با پدیده‌های منفی جامعه مبارزه کنند و مبارزات شروع شد. به هر حال امام را مدتی زندانی کردند و به امید تأثیرپذیری دوباره آزاد کردند. بعد از آزادی دیدند با آن پدیده نمی توان سازش کارانه برخورد کرد و مجبور شدند امام را به ترکیه تبعید کنند.

مهم ترین نتایج تبعید امام از نظر شما چه بود؟

بعد از تبعید امام به ترکیه، اتفاقاتی در کشور رخ داد. از جمله؛ ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، که نقل است مرحوم بخارایی در دادگاه با صراحت گفته بود من به دلیل پیروی و علاقه‌ای که به ایشان (امام) داشتم انتقام ملت ایران را گرفتم. چون مرجع تقلید من را از ایران تبعید کرد، من هم او (منصور) را از دنیا تبعید کردم. به هر حال حرکت‌هایی در ایران صورت گرفت؛ علمای طرفدار ایشان، حوزه‌های علمیه و جامعه متدین ایران ساکت نماندند. یا تحرکات سازمان یافته مثل هیئتهای مؤتلفه اسلامی که به صورت بقایای فداپیان اسلام، حرکت‌های مسلحانه‌ای انجام دادند و یا تحرکاتی از جمله در تهران که عده‌ای از علما از شهرستانها آمده بودند و به مراجع آن روز فشار [می آوردند تا عکس العملی نشان دهند]. و به هر حال رژیم در بن بست قرار گرفته بود. نقل است که در یک جلسه مهم شورای عالی امنیت وقت، دکتر اقبال پیشنهاد داده بود که شما اگر بتوانید ایشان را از ترکیه به عراق و حوزه علمیه

سرآمد بود. حضورش در حوزه علمیه قم چنان بود که گویی قوام حوزه به وجود او بسته است. علی‌رغم محوریت و موقعیت برجسته‌ای که از نظر علمی و تدریس داشت از اینکه مسائل نفسانی دامن گیرش بشود، پرهیز می کرد. مرجعیت امام بالقوه بود و بعد از فوت مرحوم بروجردی مرجعیتش بالفعل شد. امام از اینکه به عنوان مرجع مطرح بشوند و حتی رساله عملیه را در اختیار مردم قرار دهند، پرهیز می کردند. چنین فردی در آن حد که مورد توجه بسیاری از شخصیت‌های فرهیخته، علمی و دانشمندان حوزه بود، در حوزه اقامتی، حوزه درسی و به هر حال حریم شخصی ایشان با آمد و رفت‌های بسیار و با تشکیل حلقه‌های درسی از میان شاگردان، یاران و مریدان، پر می شد، اما امام اجازه نمی دادند افرادی تحت این عناوین اطراف ایشان جمع بشوند. حتی بعد از فراغت از درس هم اگر احساس می کردند کسانی دنبالشان راه افتاده‌اند، می ایستادند و آنها را از این کار نهی می کردند و خود، تنها می رفتند. حتی به مسائل مطرح در جلسات مختلف که به مناسبت‌های گوناگون عید و عزا و ... ترتیب می یافت، امام اعتیایی نمی کرد.

به خاطر دارم در جلسه‌ای که به مناسبت آزادی آقای حاجتی کرمانی در منزل مرحوم آقارضا صدر با حضور جمعی از علما و فضلا ترتیب یافته بود، دعوت شده بودیم. ایشان به احترام برادر دامادش (آقای حاجتی کرمانی) که از مبارزین و علاقه‌مندان به امام بود در حضور مرحوم آقای سلطانی، مرحوم آقا مرتضی حائری، آقای صادقی تهرانی و بسیاری دیگر گفت: «در روزگاری که من با آقای بروجردی مخالفت می کردم، در مجلسی گفتم آخر این چه عدالتی است که حاج آقا روح‌الله، که قوام حوزه به وجود اوست، که اگر در سش تعطیل بشود حوزه تعطیل می شود، باید ماهی شصت تومان شهریه بگیرد و فلان شیخ ماهی سیصد تومان بگیرد. یکی از همان منتظرالمرجمه‌های آن روز گفت: تو درست است با آقای بروجردی مخالفی، اما چرا این قدر از آقا روح‌الله ترویج می کنی؟ حالا آن مرد سر جایش همان طور نشست و حاج آقا روح‌الله به کجاها رسیده. غرض آنکه امام از همان اول شخصیتی بزرگ، چهره‌ای ممتاز و برجسته و ... مطرح بود و به همین نسبت هم نفوذناپذیر؛ چون مقام نمی خواست، دنبال مرید هم نبود. تنها عمل به تکلیف و انجام وظیفه شرعی برایش مطرح بود. تا مرحوم آقای بروجردی در قید حیات بود، ایشان متابعت و پیروی از آقای بروجردی را وظیفه خودشان می دانستند و هیچ برخوردی را در حوزه بر نمی تابیدند. حتی در جریان فداپیان اسلام، چون آقای بروجردی با حرکت آنها مخالف بود، امام آنها را تأیید نکرد. یکی از ریشه‌های برخورد بی طرفانه و سکوت امام در قبال جریان فداپیان اسلام ناشی از همین مسئله بود. بعد از رحلت مرحوم آقای بروجردی به هر حال امام مطرح شدند، و باز از پذیرش مسئولیت ابا داشتند. حتی آخرین مجلس ختم برای مرحوم



امام در نجف

۱۳

جماعت کنند اما نمی پذیرفتند. معمولاً کسی که ادعای مرجعیت و ریاست و زعامت حوزه را دارد، باید شهریه بدهد. با این ادعا که چون مورد توجه مقلدین هستم، آنها به من وجوهات می دهند. و یکی از مصارف اولیه این وجوهات، اداره حوزه های علمیه و تأمین طلاب برای آینده تشیع و روحانیت است. امام با اینکه مقلدین زیادی داشتند و با اینکه وجوهات زیادی نزد ایشان گذاشته شده بود اما در نجف شهریه ندادند. درس را شروع نکردند، نماز جماعت در مسجد اقامه نکردند و از تمام مسائل تحریک آمیز و حساسیت زا پرهیز کردند. از طرفی نسبت به همه شخصیت های نجف هم به دیده احترام، نگرینستند. با ورود امام به نجف، همه به دیدن ایشان آمدند. امام هم به دیدار همه پاسخ دادند و البته سلسله مراتب هم رعایت شد. اول خدمت آقای حکیم رفتند. بعد به دیدار آقایان خوبی و شاهرودی و علمای دیگر.

امام چه مدت پس از ورود به نجف شروع به تدریس کردند؟

امام حدود شش ماه به عنوان زائر فقط به حرم مشرف می شدند و برنامه مطالعات شخصی داشتند. در کنار امام، مرحوم حاج آقا مصطفی نقش برجسته ای داشت. حاج آقا مصطفی در درس همه مراجع حاضر می شد، و از خود چهره ای مطرح و محقق به نمایش می گذاشت. بعضی درس های نجف تشریفاتی بود، و عده ای هم صرفاً برای گرم نگه داشتن حوزه درس، در

نجف تبعید کنید، چند فایده دارد؛ یکی اینکه علاقه مندان به ایشان خوشحال می شوند که ایشان تبعید به آن معنا نیست. بلکه در محیط معنوی و حوزوی به سر می برد. و از طرفی به محیطی ایشان را تبعید کرده اید که فعالیت های سیاسی مثل ایران را بر نمی تابد و در نتیجه ایشان منزوی خواهد شد. اگر بنخواهد همین حرکتی را که در اینجا انجام داده در عراق هم انجام بدهد، با عکس العمل های منفی مراجع موجود و حوزه علمیه نجف مواجه می شود و آنها با او درگیر خواهند شد. و اگر سکوت بکند، که سکوت خواهد کرد، منزوی می شود. ملایی در کنار ملاهای نجف! درس می دهند و کارشان را انجام می دهند. دولت هم عراقیها را راضی کرد تا امام را از ترکیه به نجف تبعید کنند. در آن زمان، دولت عراق در دست عبدالسلام عارف و ناسیونالیستها بود.

بر خورد دولت عراق از تبعید امام به آن کشور چه بود؟

پس از ورود امام به فرودگاه، وزیر مشاور در امور جوانان عراق از امام استقبال کرد و ضمن خوش آمد گویی ابراز داشتند که شما به کشور خودتان آمده اید و در اینجا آزاد هستید. اما امام اصلاً اعتنایی به این مسئله نکردند و ظاهراً تعبیرشان این بود که ما به اجبار آمدیم و تبعید هستیم. امام با هوشمندی و درایتی که داشت می دانست که این حرکت عراقیها، خدمت به ایشان نیست، بلکه دیسه و توطئه ای برای به فراموشی سپردن ایشان و فاصله انداختن بین ایشان و مردم و مبارزاتی است که در پیش داشتند. لذا در بدو ورود با مسائل با احتیاط برخورد کردند.

۱۲

آیا حوزه نجف به راحتی پذیرای عالم تازه ای چون حضرت امام بود؟

مشخص بود در حوزه ای با تعدادی از مراجع، بین علاقه مندان آن مراجع و یاران آنان، همیشه رقابت وجود دارد. هر مرجعی، حریمهایی در اطراف خود دارند که برخی حرکت های متعصبانه و مبالغه آمیز نسبت به محبوب خود ابراز می کنند. خود مراجع از بعضی حسادتها و گرایش های ریاست طلبانه منزّه هستند ولی افراد نزدیک و اطرافیان شان شدیداً درگیر این مسائل اند. امام می دانستند که حوزه نجف حریم و کانون جدیدی را بر نمی تابد و واکنش نشان خواهند داد. لذا از بدو ورود طوری برخورد کردند که کسی فکر نکند ایشان ادعایی دارد و در پی ایجاد حریم و فضایی در مقابل دیگران است، بلکه بر اساس جبر زمانه و توطئه به آنجا تبعید شده است. با ورود چنین شخصیتی که قوام حوزه قم بسته به وجود او بوده و هزاران مجتهد را پرورده است، عده زیادی به حضور در حریم او ابراز علاقه می کنند تا از وجود ایشان استفاده بکنند. اما امام حتی از شروع درس هم به شدت پرهیز می کردند. عده ای اصرار داشتند که ایشان اقامه



امام، هنگام سخنرانی در مسجد انصاری - نجف

نجف، طلاب غیرایرانی و غیر عرب را، طلاب درجه ۲ تلقی می کردند. مثلاً به طلاب افغانی و پاکستانی، با این عنوان که کمتر ظرفیت پذیرش علمی دارند، شهریه کمتری پرداخت می شد که تبعیض ناروایی بود. در حالی که به طلاب ایرانی و عرب شهریه کامل می دادند. وقتی امام احساس کردند که پرداخت شهریه ضروری است و مقاومت در برابر آن امکان ندارد و بر عکس مقاومت زیاد هم ذهنیت منفی ایجاد می کند (چون همه می دانستند که امام مقلد دارد و برایش وجوهات ارسال می شود. و خودداری از پرداخت شهریه توجیه ندارد) به مقسم دستور دادند که هیچ تبعیضی قائل نشود، به همه به طور یکسان شهریه بدهید. این سنت شکنی، حرکتی نو و جدید در نجف بود. تأثیرات مثبت و خوبی داشت، بعداً باعث شد دیگران هم تأسی کردند و سنت شکسته شد. بعضی از مراجع به شاگردان ویژه خودشان شهریه بیشتری پرداخت می کردند. امام از این کار هم پرهیز کرد و اجازه نداد که به شاگردان ایشان و یا آتانی که با ایشان مرتبط هستند علاوه بر شهریه عمومی که در نجف پرداخت می شود، شهریه خاص بدهند. امام قدم به قدم با احتیاط و با درایت همه توطئه هایی را که رژیم علیه ایشان طراحی کرده بود از بین برد و ایشان در حد دیگر مراجع و بزرگان نجف قرار گرفت.

آن جلسات شرکت می کردند و از طرح اشکال در درس پرهیز می کردند. یا تأدباً بود یا با چنین مباحثی بیگانه بودند. وقتی چهره جدید و پرشور و فعالی درگیر درس و بحث می شد، برایشان تعجب انگیز و چه بسا سؤال انگیز هم بود و در عین حال تأثیرگذار. کسی که سؤال می کند پیداست که مطالعه دارد، و از بحث، درک روشن و جدی دارد و استاد را وادار به پاسخ و عکس العمل می کند. طولی نکشید که حاج آقا مصطفی به خاطر احاطه علمی اش در حلقه های درس شهره شد و همه می گفتند او پسر حاج آقا روح الله خمینی است؛ اگر پسرش در این حد است لابد خودش هم فوق العاده است و خلاصه کار به جایی رسید که بسیاری از چهره های علمی نجف، که ایمان، تقوی و خلوص بیشتری داشتند، برای کسب فیض به دنبال امام آمدند. فشارها به حدی زیاد شد که امام برای شروع بحث، احساس تکلیف کردند.

امام به دلیل سوابق و تخصص فلسفی و تدریس فلسفه، در علم معقول سرآمد بود. کسانی که در معقول سرآمد هستند، بحثهای اصول آنها نیز قوی تر است. امام به خاطر اینکه این حساسیت ایجاد نشود که آمده اینجا ابراز فضل بکند، بحث اصول را شروع نکردند، بلکه از فقه شروع کردند. کم کم بر تعداد شاگردان هم اضافه شد.

درس را در کجا شروع کردند؟

مسجد مرحوم شیخ انصاری معروف به مسجد ترکها در بازار، که نزدیک منزلشان بود برای تدریس انتخاب شد. ایشان از دو ساعت به ظهر می آمدند در مسجد، درس را شروع می کردند تا یک ساعت به ظهر. بعد برمی گشتند. کم کم دوستان اصرار کردند که امام در بیرونی منزلشان نماز جماعت بخوانند. جایی که حدود ۱۰، ۱۵ مترمربع وسعت داشت. تابستانها گرم بود. پرده ای کرباسی به سقف می آویختند تا آفتاب مستقیم نتابد، پنکه آویزان می کردند و همان جا نماز می خواندند.

یکی از امامان جماعت محبوب و متدین نجف، مرحوم بحر العلوم، در مسجد شیخ انصاری نماز می خواند و صبحها مسجد شیخ طوسی اقامه جماعت می کرد. یک سال از حضور امام در نجف می گذشت که ایشان یک روز آمد و امام را به زور برد به مسجد شیخ انصاری و مجبور کرد که ایشان نماز جماعت بخواند و خودش هم پشت سر امام به نماز ایستاد. بدین ترتیب مسجدی هم برای اقامه نماز امام فراهم شد.

پرداخت شهریه از طرف امام چگونه شروع شد؟

امام همچنان اجازه پرداخت شهریه را نمی دادند. بر اساس یک سنت منفی و قدیمی در



امام در نجف

و نامه سرگشاده‌ای به هویدا در سال ۴۶ نوشتند و هم زمان یک نامه هم به علما و روحانیون، طلاب و علاقه‌مندان به خصوص طلاب حوزه علمیه قم نوشتند. چون زمزمه‌هایی در ایران شنیده بودند که امام رفته آنجا درس می‌خواند، درس می‌دهد و دیگر مبارزه را از یاد برده و تشخیص داده‌اند دیگر فایده‌ای ندارد. پس ساکت شده‌اند. به خصوص علاقه‌مندان آقای شریعتمداری این مسائل را بیشتر دامن می‌زدند تا مشی آقای شریعتمداری را بیشتر ترویج کنند. معروف بود که مرحوم صدر بلاغی در مراسم افتتاح دارالتبلیغ سخن رانی‌های کرده بود و مثل زده بود از شیخ محمد عبده و مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی که هم رزم بودند که اسدآبادی تندرو بود، می‌جنگید، خشن بود و درگیر می‌شد و سرانجامش هم به آن ناکامی انجامید، اما عبده رفت گوشه‌ای و الا زهر را تأسیس کرد و حرکت علمی قوی را آغاز کرد که جهان اسلام را به هر حال آگاه و روشن کند. حرکت امام را تشبیه می‌کردند به حرکت سیدجمال‌الدین اسدآبادی و حرکت آقای شریعتمداری را به حرکت شیخ محمد عبده. امام برای اینکه پاسخ تمام اینها را داده باشند با این نامه‌های سرگشاده نشاط خاصی را ایجاد کردند. البته علما پاسخی هم دادند که تصادفاً در سفر دومی که به عراق رفته، خودم نامه را بردم. در جلد کتاب جاسازی کرده بودم. این جریان ادامه یافت تا درگیریهای رژیم شاه و رژیم عراق آغاز شد و اوج گرفت و اختلافات در حد و حاشتنکایی بروز کرد، شاه کردستان عراق را تحریک می‌کرد.

شاگردان امام از چه طیفی بودند؟

در درس امام علاوه بر شاگردان علاقه‌مند جوای علم، چهره‌های دیگری هم بودند که امام بیشتر از همان چهره‌ها استفاده کرد. آنها از دور و بریهای متعصب مراجع بودند و قصد داشتند با حضور در درس امام، با درگیر شدن در مباحث و با اشکال گرفتن حین درس، مدعی بشوند که سرآمد هستند و امام را قبول ندارند. امام هر مبنای فقهی را که مطرح می‌کردند، اینها اشکال می‌گرفتند و اشکال گرفتن بدین معنی است که من قبول ندارم، ان قلت دارم. امام از اینها استقبال می‌کردند، می‌گفت: اینها کسانی هستند که به درس رونق می‌دهند، درس را جدی می‌کنند. با طرح اشکال آنها، وقتی جواب اشکال داده می‌شود درس شفاف و روشن می‌شود. خود اشکال گیرنده هم وقتی درگیر می‌شود و پاسخ کامل و مستدل می‌گیرد طبیعتاً یا قانع می‌شود و می‌پذیرد یا لجاج یعنی خودافشایی می‌کند. با این حال برخی اشکال‌گیرنده‌های درس امام واقعاً طالب علم بودند که سرآمدشان مرحوم حاج آقا مصطفی، پسر خود ایشان، مرحوم آقای سید عباس خاتم و چهره‌های دیگر بودند. یکی دو نفر هم از علاقه‌مندان و متعصبین آقای شاه‌رودی بودند. اینها وقتی با امام درگیر می‌شدند پیدا بود که محاجه می‌کنند. و امام هم لذت می‌برد از اینکه اینها در گرفتن اشکال جدی هستند و حسابی از آنها استقبال می‌کرد و به آنها بها می‌داد. عده دیگری نیز بودند که به توصیه برخی مراجع، مثلاً مرحوم شهید سید محمدباقر صدر می‌آمدند. ایشان معتقد بود که از امام باید ترویج بشود و حوزه درسی امام را باید گرم کرد. لذا به شاگردان ویژه خودش توصیه می‌کرد که در درس امام شرکت کنند.

شاگردانی که خودشان در حد اجتهاد و مدعی بودند و صاحب مبنا ولی به توصیه مرحوم صدر می‌آمدند و در درس امام شرکت می‌کردند و از درس امام اشکال می‌گرفتند، امام طبیعتاً لذت می‌برد و استقبال می‌کرد. یکی از سرآمدهای این طیف آقای آیت‌الله سیدمحمد محمود شاه‌رودی است. ایشان سالها به توصیه مرحوم آقای صدر در درس امام شرکت می‌کردند. امام هم به آقای صدر علاقه‌مند بود. به هر حال این حرکت علمی امام، همراه با زعامت و موقعیت برجسته حوزوی امام در نجف شکل گرفت و قوام یافت.

در چنین موقعیتی تکلیف مبارزات امام چه می‌شد؟

امام مبارز مجاهد تبعید شده بود و تبدیل شده بود به یک شخصیت مطرح در حد مراجع که به حوزه کمک می‌کند و شهریه می‌پردازد و به همین نسبت از مسائل مبارزه فاصله می‌گیرد. اینجا بود که امام برای جبران این نقیصه و برای ادامه آن رسالت، حرکت مبارزاتی خودشان را باز قدم به قدم پی گرفتند. امام موقعیت خودشان را پیدا کرده بودند. از این رو اولین بیانیه را صادر کردند

بعثیها چه برخوردی با امام داشتند؟

بعثیها نگران دوام و قوام خودشان بودند، به کلیه مبارزینی که در عراق و در خارج از عراق بودند، امکانات می دادند و آنها را به مبارزه و به حرکت‌های خشن تشویق می کردند و طبیعتاً رژیم شاه هم نسبت به مخالفین رژیم عراق در ایران همین رفتار را داشت. همین موضوع باعث پیدایش نوعی پارادوکس برای امام شد. از طرفی ایشان فرصت بسیار مغتنم و خوبی برای فعالیت‌های مبارزاتی خود علیه شاه به دست آورده بود و از طرفی انعکاس این فعالیت‌ها آب به آسیاب رژیم بعث عراق می ریخت. از این رو امام از پذیرش خواسته‌ها و حتی شخصیت‌های عراقی خودداری می کرد. در درگیری‌هایی که بین دو رژیم پیش آمده بود، برای فشار بر رژیم شاه تصمیم گرفتند ایرانی‌های مقیم عراق را اخراج کنند. مرحوم فلسفی هم در بازار تهران، سال ۴۷ یا ۴۸، سخن رانی معروفی ایراد کرد. امام به عنوان هم دردی با ایرانی‌های مقیم عراق آمادگی خود را برای خروج از عراق اعلام کرد. نماینده ویژه‌ای از طرف شورای فرماندهی انقلاب عراق برای توضیح خدمت ایشان آمد. امام به قدری قوی و صریح با آنها برخورد کرد که مترجم وحشت کرد آن جملات را ترجمه کند. نماینده شورای فرماندهی که مسئول دفتر صدام بود خودش گُرد بود و فارسی را خوب می دانست. این حرکت امام باعث شد آنها در تصمیم خودشان تجدیدنظر کردند و ایرانی‌ها دیگر تبعید نشدند. حوزه دست نخورد و بقیه ایرانی‌ها هم ماندند. اگر چه در ابتدا عده زیادی دستگیر و اعزام شدند. ولی آنها بنا داشتند حتی حوزه را نیز تعطیل کنند و به هم بریزند. این مقاومت امام باعث شد آنها دست نگه داشتند. بدین ترتیب امام هم با رژیم شاه مبارزه می کرد و هم در مقابل بعثیها ایستادگی. یعنی نجفی‌ها امام را به عنوان شخصیتی مبارز شناختند که تنها دفاع از حریم اسلام و حقیقت و مظلوم برایش اهمیت دارد و با ستم و ظلم در هر کجا که باشد می ستیزد. بنابراین پایه‌های مبارزاتی امام و قوام شخصیت جهادی امام، به این مسائل برمی گشت و کم کم با فضای موجود، امام آزادانه و راحت تر می توانست سخن رانی کند و اعلامیه بدهد. امکاناتی هم در آنجا وجود داشت که از آن امکانات نیز استفاده می شد. البته مرحوم حاج آقا مصطفی نیز سعی می کرد که به عنوان مکمل این حرکت‌ها حضور قوی و جهادگونه خودش را در نجف حفظ کند. با کانون‌های مبارزه در ارتباط بود و پشتوانه نیرومندی برای طلاب و مبارزین بی پناه بود. بعد از آنکه رژیم بعث عراق تصمیم گرفت با ایران وارد درگیری بشود، کانون‌هایی به وجود آورد که از مبارزین ایرانی نیز دعوت به فعالیت کردند. نمایندگان عراق سراغ خلیج‌ها رفتند. خود صدام هم، تیمور بختیار را دعوت کرد. تیمور بختیار به عنوان سرسخت ترین عنصری که با رژیم شاه درگیر بود و بیشترین ارتباطات و آشنایی‌های درون تشکیلاتی را با رژیم شاه داشت، برای صدام موجود مغتنمی بود. او که پایه گذار ساواک بود و در عشایر ایران هم نفوذ داشت، عنصر

مناسبی برای سرمایه‌گذاری بعثیها در مبارزه با رژیم شاه به شمار می رفت. در کنار او عراقیها در اروپا سراغ کنفدراسیون و دانشجویان ناراضی ایرانی رفتند. سراغ جبهه ملی دوم در اروپا و سراغ حزب توده رفتند. علی نقی منزوی از طرف ایرج اسکندری به عراق آمده بود. اینها اصرار داشتند که از امام هم دعوت کنند، که امام نپذیرفت. یک روز مأمورین عراقی مرحوم حاج آقا مصطفی را دستگیر کردند، ایشان را به زور سوار ماشین کردند و به بغداد، به جلسه‌ای با حضور تیمور بختیار بردند تا ایشان را وادار به همکاری نمایند. اما ایشان گفته بود ما مثنی دیگری داریم؛ اولاً به فعالیت‌های مسلحانه اعتقادی نداریم، به علاوه ارتباط با مردم داریم و مبارزات ما در حد روشن کردن عامه مردم است.

بختیار در عراق پایگاهی تشکیل داده بود، و می خواست با مجامع ایرانی مقیم عراق آشنا بشود. یکی از مجامع برجسته ایرانی‌ها، حوزه علمیه نجف بود. بعد از فوت مرحوم آقای حکیم، مرحوم آقای خوبی بیش از همه مطرح بودند. بختیار قصد داشت به منزل امام برود که امام ایشان را راه نداده بودند. البته او به منزل آقایان شاهرودی و خوبی رفته بود و حرف‌هایی زده بود و جوهاتی هم پرداخته بود.

آیا به حضور امام هم رسید؟

در سفر دیگر بختیار خدمت امام رسید. من هم در بیرونی امام بودم. ما گله مند بودیم که امام چرا تیمور بختیار را به حضور پذیرفت. رفتم و از امام پرسیدم. گفتم زمانی که شما در قم بودید آقای بازرگان و آقای طالقانی را به طور خصوصی به حضور نپذیرفتید، چه طور تیمور بختیار را پذیرفتید؟ امام فرمودند: «بختیار سری قبل آمد مرا ببیند راهش ندادم و رفت و گله کرد و نامه‌ای نوشت که، در منزل علما و مراجع بر روی کفار یهودی و مسیحی باز است، چرا به روی من بسته است؟ پس چرا منی که مسلمان هستم نمی توانم بیایم. پیغام دادم شما به خاطر مسائل سیاسی به دیدن من می آید و من مصلحت نمی بینم شما را بپذیریم. در سفر دوم با ناکتیک خاصی آمد. شبیب مالکی، استاندار کر بلا، تلفن کرد که می خواهم خدمت برسم. چون من تبعیدی هستم، باید برای شنیدن حرف‌هایشان، آنها را بپذیرم. چند نفر با هم آمدند. هنگام معرفی، گفتند ایشان تیمور بختیار است. من هم چیزی نگفتم.» من هم از پاسخ امام خوشحال شدم. خود من هم تا زمانی که در عراق بودم، بختیار را ندیدم، امکانات مبارزاتی دیگری از جمله رادیو برای ما وجود داشت.

از گروه‌های مخالف رژیم شاه چه کسانی با امام دیدار می کردند؟

گاهی مثلاً از کنفدراسیون یا از جبهه ملی دوم آن دوره (طیف ماسالی) یا کسانی مثل حسین

بخواند، یک بار برای اینکه ببیند چه می گویند، بار دوم برای اینکه ببینم درست گفته ای یا نه! او مدعی بود که اگر روان بنویسی کسی توجه نمی کند، می گویند که بحث سطحی است، اگر معلق باشد می گویند حتماً علمی و قوی است. ولی رابطه ابراهیم یزدی و امام متفاوت بود. به همین دلیل در بین دوستان خارج از کشور و دانشجویان انجمن اسلامی، ظاهراً تنها آقای یزدی بود که از امام اجازه داشتند. منتها اینکه آنها اجازه داشته باشند تا از امام و نام امام برای خود خرج کنند، چنین چیزی در کار نبود. در آن حساس ترین لحظاتی که امام در پاریس بودند، امام صریحاً اعلام کردند که من سخن گو ندارم و کسی حق ندارد از طرف من چیزی بگوید.

آیا رژیم بعثی با فعالیتهای سیاسی امام موافق بود؟

بعثیها در مورد امام دچار چالش عجیبی شده بودند، همان مشکلی که رژیم شاه با امام داشت، از آنجا که امام شخصیتی کاملاً مخالف رژیم شاه بود، موضع گیریهایش برای رژیم بعث هم مغتنم بود و از طرفی شخصیتی بود که اگر در عراق چهره می شد خطری بالقوه و تهدیدی جدی برای آینده بعثیها بود که قشر وسیعی از جامعه عراق، یعنی شیعیان، به ایشان متوجه می شدند. از این جهت بعثیها احساس خطر می کردند. بعد از فوت آقای حکیم، بعثیها این نگرانی را داشتند که مقلدین عراق متوجه امام شوند و از ایشان تقلید کند. لذا طوری عمل می کردند که خود به خود آقای خوبی مطرح بشود. این را هم می دانستند که اگر از آقای خوبی حمایت نکنند عملاً آقای خوبی زمین می خورد، پس باید با تظاهر به علاقه مندی نسبت به امام، به جامعه سرخورده از بعثیها نشان دهند که بعثیها علاقه مند به امام هستند. شیوه علاقه مندی را چطور ابراز می کردند؟ مرسوم است بعد از فوت یک مرجع، مراجع همتا باید فاتحه بگیرند. امام می بایست برای مرحوم حکیم فاتحه می گرفت. در بین عربها مرسوم است که وقتی رئیس یک قبیله یا عشیره فوت می کند، تمام اختلافات خودشان را کنار می گذارند و در مراسم سوگواری و تعزیه شرکت می کنند. بعثیها به عنوان عشیره یا قبیله ای که حاکمیت را در اختیار دارند، وظیفه داشتند که در مراسم ترحیم آقای حکیم شرکت کنند. چندین فاتحه برای ایشان برپا شد. یک مراسم از طرف بستگان آقای حکیم برپا شد، اما بعثیها شرکت نکردند. به ترتیب علمای دیگر هم فاتحه برگزار کردند. مراجع هر کدام مراسمی برگزار کردند. امام طبق معمول عجله نداشتند. بعثیها که در هیچ کدام از مراسم ختم شرکت نکردند، منتظر بودند که در مراسم امام شرکت کنند و مدعی بشوند که ما در مراسمی شرکت می کنیم که متولی آن یک مبارز علیه شاه است. مرحوم امام در مسجد هندیهای نجف و مزار مرحوم آقای حکیم، فاتحه گرفتند. ورودی مسجد، فضای محدودی دارد که حدود ده نفر می توانند بنشینند، مابقی در حیاط می نشینند. امام



ریاحی، سخن گوی گروه فلسطین، می آمدند و خدمت امام می رسیدند. امام هم آنها را می پذیرفت و ضمن آرزوی موفقیت، دعایشان هم می کردند. منتها بیشترین ارتباط امام با تشکلهای اسلامی بود، یعنی انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و امریکا، بیشترین ارتباط را با امام داشتند و امام هم به آنها اعتماد داشت و به مناسبتهایی برایشان پیام می فرستاد، حتی اجازه دریافت وجوهات به آنها داده بودند. آقای دکتر ابراهیم یزدی از امام اجازه اخذ وجوهات داشت. حتی در مصرف یک پنجم. معمولاً مراجع وقتی به کسی اجازه می دهند در بخشی یا نصف یا کمتر یا بیشتر، اجازه می دهند که آن شخص از وجوهاتی که در اختیار دارد در مضارفات معینی هزینه کند. از اروپا دکتر سید صادق طباطبایی، برادر همسر مرحوم حاج احمد آقا، مرتبط بود. امام به آقای سلطانی و به فرزندان ایشان هم علاقه داشتند. ایشان به دیدن امام می آمدند. به توصیه ایشان آقای قطب زاده هم آمد (البته آقای قطب زاده یکسری حرکتیهای داشت که امام او را نصیحت کردند) آقای دکتر یزدی می آمد، امام خیلی به ایشان احترام می گذاشت، بنی صدر آمد. بنی صدر اصرار داشت که امام نوشته هایش را بخوانند و اعلام نظر بکنند. او به نظر امام اهمیت می داد، آن موقع معلق می نوشت، تصادفاً واسطه بنی صدر و امام من بودم و اولین جلسه من بنی صدر را خدمت امام معرفی کردم. او به امام عرض کرد که من چیزهایی می نویسم و برای شما می فرستم. امام تعبیر زیبایی فرمودند، گفتند نوشته شما مثل کفایه می ماند، آدم دو بار باید

آنجا نشسته بودند. مراجع هم هر کدام که آمدند در کنار امام نشستند. هر کدام که وارد می شدند، امام به احترام بلند می شدند و بعد در کنار هم می نشستند. ربع ساعتی از فاتحه گذشته بود که شبیب مالکی، استاندار کربلا آمد و پشت سرش فرماندار نجف و رؤسای شهربانی نجف و کربلا، شهرداران نجف و کربلا و همگی در صفی ده - پانزده نفره در حال آمدن بودند. شبیب مالکی که وارد مجلس شد، توقع داشت صاحب مجلس به احترام او بلند شود. اما امام تکان نخورد. سرشان پایین و دستشان روی زانو بود. شبیب مالکی چند لحظه ای جلو امام مکث کرد که امام مثلاً متوجه او بشوند، همه نگاه می کردند. امام باز هم تکان نخورد. او مجبور شد، خم شود و دست امام را که روی زانویش بود بگیرد یعنی که با امام دست داده است. ولی چون امام بلند نشد کسی هم بلند نشد. اینها رفتند وسط مجلس. اندکی بعد از آن صحنه، یک روحانی ساده که نه جورایی به پا داشت، نه دکمه قبایش را بسته بود و عبای وصله داری هم پوشیده بود، وارد شد. امام تمام قد بلند شدند و او را کنار خودش نشانند. امام هم به بعثیها گفت که حواستان باشد، من این هستم، و هم به بقیه افراد که مترصد بودند امام را متهم به ارتباط با حکومت کنند، غیرمستقیم گفتند اگر می توانید با بعثیها این طور برخورد کنید!

بعد از بهبود روابط ایران و عراق چه؟

این ماجرا ادامه داشت تا زمانی که توافق ایران و عراق در الجزایر پیش آمد. شاه و صدام در الجزایر توافق نامه ای امضا کردند و به درگیریها خاتمه دادند. امام چیزی را از دست نداده بود. همان امامی بود که رابطه ای با هیچ کدام نداشت. همان امامی بود که اگر تشخیص می داد، کاری انجام بدهد، صحبتی بکند، نامه ای بفرستد، فتوایی صادر بکند، اعلامیه ای صادر بکند و وظیفه اش را انجام می داد. البته امام از یک فرصت خیلی مغتنم و در اوج مخالفتهای دو رژیم استفاده کردند و مباحث ولایت فقیه را در نجف عنوان کردند. از قبل دوستان مطلع بودند که قرار است امام این مبحث را مطرح کنند. لذا ضبط صوتی تهیه شد و نوارها پیاده شد. در میان شاگردان امام بودند کسانی از طیفهای متفاوت که به امام علاقه داشتند و مباحث امام را پذیرا بودند، انسانهای وارسته و با تقوا و با خلوص نیت بودند که با صداقت و پاکی مبانی امام را می پذیرفتند. عده ای هم از شاگردان امام که جان باخته و یار فداکار و مبارز و تبعیدی امام بودند، آنها هم رسالت دیگری داشتند و در اشاعه این مباحث و زنده نگه داشتن آن می کوشیدند. عده ای هم شدیداً درگیر می شدند و مبانی را قبول نداشتند، به هر حال آن قلت می کردند. همین اشکالات باعث می شد که اگر ابهامی در مباحث باشد شکافته شده، روشن بشود.

آیا حوزه نجف موافق طرح این مبحث بود؟

فضای عمومی نجف این مباحث را بر نمی تابید و طبیعتاً در محافل سنتی نجف و بیوت علما، حساسیتها و عکس العملهای شدیدی ایجاد شد و طرح این مباحث را تخطئه می کردند. منتها جو سنگین سیاسی حاکم بر عراق به آنها اجازه ترکتازی نمی داد و از طرفی این جو و از طرف دیگر جاافتادگی واقعی امام به عنوان مرجعی مسلم، متنفذ و مطرح که در نجف قرار گرفته بود، تخطئه های اینچنینی نمی توانست به ایشان صدمه بزند. به همین دلیل این مباحث با موفقیت طرح شد. دوستان علاقه مند به سرعت این مباحث را پیاده، ترجمه و منتشر کردند. منتها این سرعت عمل دوستان مشکلاتی را ایجاد کرد. از طرفی طیف سنتی نجف اجازه نمی داد که این مباحث شکل بگیرد. آنها حتی به عنوان یاران و حامیان امام جزوه های چاپ شده را برای توزیع در اختیار می گرفتند و بدین ترتیب از دسترس خارج می کردند؛ و هم بعثیها. آن موقع فعالیتهای تبلیغاتی رادیوهای دو رژیم شدیداً علیه هم بود. رادیو فارسی عراق یک برنامه خیلی قوی داشت، اما بعثیها اجازه ندادند این مباحث در آن برنامه پخش بشود. مرحوم حاج آقا مصطفی برای پخش این مباحث از رادیو، از نفوذ کسی استفاده کرد که متأسفانه آن شخص خوش نام نبود. سیدموسی اصفهانی، نوه مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی، شخص بدنامی بود، او شخصاً رفت در رادیو فارسی بغداد و شروع به خواندن این مباحث، از روی متن کرد. او رفیق صمیمی شخص صدام بود چون در توطئه ای به نفع آنها وارد شده بود، آنها هم مدیون او بودند. بعثیها در بصره قصد ترور یکی از استادان ناراضی و کمونیست را داشتند و چون اگر شخصاً این کار را می کردند، آسیب می دیدند، با موسی اصفهانی هماهنگی کردند که ما می خواهیم صحنه تروری درست کنیم و وانمود کنیم که ساواک در بصره می خواسته شما را ترور بکند. اما تو این استاد را به یک جای خلوتی بیاور و ما او را به قتل می رسانیم. او همین کار را هم کرد و آن استاد بیچاره را به کشتن داد. این خدمت را برای آنها انجام داده بود، بعثیها مدیون او بودند. به هر حال این جزوه ها را در رادیو می خواند و چون آدم بدنامی بود، تأثیر خوبی نداشت. من همان سال می خواستم مادر مرحومم را به حج ببرم. برای خداحافظی خدمت امام رسیدم. امام به من فرمودند که در فعالیتهایی که دوستان ما می خواهند در حج انجام بدهند شرکت نکنید تا گیر نیفتید و بتوانید برگردید.

تکلیف انتشار مباحث حکومت اسلامی چه شد؟

جزوه های مباحث امام با همان جملات محاوره ای پیاده شده بود. اگر می خواستی آن را مطالعه کنی حتماً باید زمینه قبلی داشته باشی. خواندن مجدد آنها خیلی کشش و جاذبه نداشت.

سؤال کرده اند که به نوعی تخطئه آقای بهشتی بود. گفتند به آقا سلام برسانید و بگویید ظاهراً از اظهارات شما بوی تخطئه آقای بهشتی به مشام رسیده. ایشان را تقویت کنید. ظاهراً از امام سؤالی شده بود. وقتی به نجف برگشتم موضوع را گفتم. امام فرمودند: درباره مسأله لحوم و ذبح شرعی بود. چون از ضروریات است، ناگزیر از اظهار نظر شدم. وقتی آقای جلال الدین فارسی به عراق آمد، پیشنهاد را در مورد ویراستاری متن پیاده شده مباحث حکومت اسلامی ارائه کردم. گفتم مباحث را از حالت کلام و محاوره به متن مکتوب تبدیل کنید. ایشان این کار را کرد و کتاب حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، محصول اقدام ایشان است. امام هم خواندند، اصلاحاتی جزئی کردند و خیلی خوشحال شدند و آقای فارسی را دعا کردند. این کتاب را به بیروت بردم و در آنجا چاپ کردیم. ترجمه اش هم در عراق صورت گرفت. آن هم بیرون از عراق چاپ شد و بعد هم عرضه شد. تعدادی را به عراق آوردیم. در گمرک عراق گیر کرد و بعثت اجازه ترخیص ندادند. البته تعداد اندکی را توانستم رد کنم و در کتابفروشیهای کربلا به معرض فروش گذاشتیم.

آیا رژیم شاه با حوزه نجف ارتباط داشت؟

دربار همیشه سعی می کرد با شخصیت های متنفذ و تأثیرگذار در حوزه علمیه نجف رابطه ای بسیار عاطفی و سمپاتیک برقرار کند و صرف نظر از عده ای متدین منزّه و وارسته که احتیاجی به این مسائل نداشتند، اغلب روحانیون نجف با توجه به دوری آنها از ایران رابطه احترام آمیزی نسبت به رژیم شاه داشتند. از طرفی کودتاهایی که در عراق صورت گرفته بود، و اقلیت اهل سنت بر اکثریت شیعیان عراق حاکمیت یافته بودند، بهانه ای درست شده بود که باید سمپاتی نسبت به رژیم شاه داشت و نباید حاکمیت شیعه جا افتاده و تثبیت شده در ایران را تضعیف کنیم، چرا وضعیت کشورهای دیگر، مثل عراق و سوریه را در ایران تکرار کنیم.

کودتاهای نظامی، درگیریها و کشت و کشتارها، حاکمیت اهل سنت و... یک عده افراد ساده لوح نیز تحت تأثیر این فضاها بودند. در کنار اینها، عده ای هم به طور تشکیلاتی با دربار ارتباط داشتند و عمدتاً از عناصر اطلاعاتی رژیم شاه به شمار می رفتند و با سفارت ایران و نهادهای امنیتی و قدرت در ایران مرتبط بودند.

مثلاً آنها برای اینکه نظارت دقیق تری روی ارتباطات پستی داشته باشند، کار عجیبی کرده بودند؛ آنها به بهانه اینکه پستچیهای عراق، ایرانیها را نمی شناسند و در مدارس نمی توانند صاحبان نامه ها را پیدا کنند، محلی را برای تحویل گرفتن نامه های رسیده از ایران، تعیین کرده بودند. حتی یکی از پستچیهای عراقی شیعه متدین را تحت تأثیر قرار داده بودند و چون رابطه

من اعتقاد داشتم این مباحث باید بعد از پیاده شدن، ویرایش بشود. منتها آنها عجله داشتند و می خواستند سریع این جزوه ها را به حج برسانند و در میان حجاج ایرانی توزیع کنند. آن سال جزوه ها را آوردند و من مخالف بودم. می گفتم این بیشتر به ضرر ما تمام می شود. در آن سفر من با مرحوم آقای مطهری ملاقات کردم. ایشان گفتند تصادفاً من یک سری سؤالاتی داشتم و دنبال تو می گشتم. از طرف مرحوم صدر برایشان پیام برده بودم. مرحوم صدر گفته بودند که من کتاب مسئله حجاب را خوانده ام و خواهرم، بنت الهدی، می خواهد آن را ترجمه کند. از ایشان اجازه بگیرد. قرار گذاشتیم پشت مقام ابراهیم با هم ملاقات کنیم.

بعد از نماز عشا من انتقاد خودم را از این جزوه ها بیان کردم. ایشان هم گفتند بله جزوه ها را من هم دیده ام. من هم همین عقیده را دارم و شما اینها را به خاطر بسپارید و به امام بگویید. گفت به امام بگویید الآن یک نهضت طلبی وجود دارد؛ جامعه روشنفکر امروز، از غرب و سرمایه داری سرخورده است و از سوسیالیسم و بلوک کمونیست هم سرخورده است. دنبال یک مکتب جدید می گردد. اگر ما بتوانیم نظامات اسلام را و برنامه ها و تر اسلام را در اداره جامعه عرضه کنیم، این امکان وجود دارد که آنها جذب بشوند، منتها باید به شیوه دقیقی عرضه بشود.

آقای مطهری گفتند: همان طور که اصول فلسفه آقای علامه طباطبایی را به عنوان متن قرار دادم و در حاشیه روش رئالیسم را نوشتم بنا داشتم تنزیه المله آقای نائینی را متن قرار داده و به بهانه شرح آن یک سلسله نظامات اسلامی را، بنویسم. اما الآن که امام این مباحث را در حکومت اسلامی مطرح کرده اند، بنا دارم آن را متن و اصل قرار دهم و در شرح آن به مسائل حکومتی اسلام پردازم. به امام بگویید که در بهترین موقعیت، این مباحث را مطرح کرده اید.

الآن بهترین موقعیت است، چون جامعه در پی دانستن آن است که ببیند آیا اسلام ضوابطی برای حکومت دارد یا نه؟ و بهترین فرد هم این مطالب را مطرح کرده است، چرا که باید در سطح مرجعیت مطرح می شد. اگر من مطرح می کردم، حداکثر می گفتند یک طلبه فاضل این مسائل را بیان کرده. اگر آقای خمینی هم پانزده سال قبل آن را مطرح می کرد، می گفتند یک آخوند سیاسی این حرفها را زده است. مثلاً نظیر آقای سیدابوالقاسم کاشانی. امام در زمانی حکومت اسلامی را طرح کرده که به عنوان مرجع علی الاطلاق در جهان اسلام جا افتاده است.

بنابراین به ایشان سلام برسانید و بگویید که مبارک است و من بنای چنین کاری دارم. راجع به کتاب حجاب هم گفتند که من در چاپ سوم اضافاتی کرده ام. آن را می فرستم، تقدیم آقای صدر کنید و برای ترجمه صاحب اختیار هستند. آقای مطهری از من سؤالاتی کردند. پرسیدند مسئله تیمور بختیار چه بود؟ برای ما در ایران سؤال بود که چرا امام بختیار را پذیرفت! من هم ماجرا را برای ایشان توضیح دادم. شنیده بود که عده ای از مسلمانان مقیم آلمان مسئله ای را

متولی آنجا مرحوم حاج آقا باقر طباطبایی، انسانی بسیار شریف و علاقه مند و تحت تأثیر معنویت امام بود که هم به امام و هم به یاران امام احترام می گذاشت. غیر از اینها، بقیه فضای حاکم بر نجف و بیوت مراجع قدیمی نجف، مبارزه با شاه را بر نمی تابید، فعالیت سیاسی را نمی پذیرفت. آنها معتقد بودند که نجف کانون تعبد و تهذیب است، کسی که اینجا می آید باید به عبادت پردازد، تهذیب نفس بکند، و درس بخواند و غیر از این نباید کاری بکند و هر کاری خارج از این امور، تخطی از آن وظایف است.

مواضع شدید صدر در قبال رخدادهای سیاسی و نهضت امام چه بود؟

اول بگویم که مرحوم آیت الله صدر از نظر روشن بینی مکتبی و درک اسلام ناب، در حد مرحوم مطهری بود. افکار این دو بزرگوار به هم نزدیک بود. بعضیها فلسفتنای مرحوم صدر را ترجمه روش رئالیسم مرحوم مطهری می دانستند. قطعاً این طور نبود، ولی نشان از نزدیکی این دو طرز تفکر به هم داشت.

مرحوم آقای صدر نسبت به شخص حضرت امام، سمپاتی و علاقه ویژه ای داشت. مرحوم صدر قویاً درگیر با حزب بعث عراق بود و رژیم عراق از اینها به شدت وحشت داشت، منسوبین و علاقه مندان به اینها را تحت تعقیب قرار می داد، افرادی را بازداشت می کرد، خود فرزندان مرحوم آقای حکیم را تحت تعقیب قرار داده بود. آقای سیدمهدی، فرزند بزرگ مرحوم حکیم، از عراق خارج شده بود و در صورت دستگیری اعدام می شد. تشکیلات سیاسی مرحوم صدر، به عنوان تشکیلات متهم به براندازی در عراق شناخته می شد و رژیم بعث از آنها به شدت در هراس بود. رژیم بعث نسبت به مرحوم آقای حکیم و مرحوم صدر عداوت و کینه داشت.

حتی تا زمانی که با رژیم شاه مسئله داشت، امکاناتی در اختیار امام و یاران امام قرار می داد. مثلاً امکان چاپ نشریه و اعلامیه را در اختیار می گذاشت. در این میان مرحوم آقای صدر و مرحوم امام و مرحوم حاج آقا مصطفی رابطه ای صمیمی داشتند. با هم مرتبط و فوق العاده به هم نزدیک بودند، ولی عناصر پیرامونی و یاران و مریدان و مرتبطین به این بزرگواران، در دو فاز متفاوت بودند، یعنی علاقه مندان به آقای حکیم و آقای صدر مدعی بودند که علاقه مندان به آقای خمینی با حزب بعث رابطه دارند، امنیتهای عراق از اینها حمایت می کنند. به اینها امکانات می دهند، از آن طرف برخی طرفداران مبارزه هم فکر می کردند که رژیم شاه از درگیری آقای حکیم، یا آقای صدر با رژیم بعث خوشحال است و از آنها حمایت می کند. در صورتی که هیچ کدام از اینها واقعیت نداشت. بدین ترتیب فضایی تلخ بر حوزه نجف حاکم بود. منتها هر چه به اوج مبارزه نزدیک تر می شدیم، صمیمیتها بیشتر می شد. مرحوم شهید سید محمدباقر حکیم،

عاطفی و معنوی و مذهبی با مجامع روحانی و حوزوی داشت احساس تکلیف کرده بود که نامه های رسیده را یک جا تحویل دهد تا در آنجا تقسیم شود. آنجا هم مغازه سیگار فروشی یک ایرانی الاصل آذری در بازار حویش بود و او نیز به ایرانیها خبر می داد که برایتان نامه آمده است. به همین دلیل ما هراس داشتیم که نامه ای از خارج برایمان بیاید، چون هر چه از خارج برایمان می رسید، چه نشریه، چه کتاب، همه را باز می کردند. ما مجبور بودیم که آدرس جای دیگری را بنویسیم تا نامه به دست این شخص نرسد. گاهی اینها می فهمیدند که مثلاً از آمریکا و اروپا برای امام نامه رسیده، و به هر حال این گونه ارتباطات را کشف می کردند. همین موضوع باعث شد که خود ما هم ببینیم دیگران چه مراسلاتی دارند! من دو سه مرتبه در همین پی گیریها به کشف یک سری ارتباطات رسیدم. دیدم پاکتهای گران قیمتی با آرم طلایی دربار شامل تاج و دو تا شمشیر در دو ظرفش به هر مناسبتی؛ مثلاً عید مبعث، عید غدیر، عید فطر، یا عید قربان، به نام بسیاری از علما و کانونهای روحانی، و مذهبی نجف ارسال می شود. ما سر نخ خیلی از این چیزها را آنجا کشف می کردیم و آمار و فهرستی از این مراسلات را که به بیوت و خانواده های علما می رسید، تهیه کردیم.

با مراقبتهای دوستان پی بردیم که همین بیوت و کانونها، مرکز بعضی از شایعات و بعضی از حرف و حدیثها نسبت به مبارزین ایرانی و شخص حضرت امام و یاران ایشان و کلاً نسبت به اصل مبارزه است. دریافتیم که اینها هستند که تحقیر می کردند، تکذیب می کردند بسیاری از خبرهایی را که از ایران می رسید و واقعیت داشت، آنها خیلی عادی و معمولی جلوه می دادند، و طوری عمل می کردند که اگر کسی دم از مبارزه می زد، دم از مخالفت با رژیم شاه می زد، به عنوان عوامل احزاب چپ معرفی شوند. راحت می گفتند فلان آقا توده ای است، فلان آقا جبهه ملی است. فرقی بین جبهه ملی و توده ای هم نمی گذاشتند. البته در کنارش هم بودند شخصیتهای بسیار معتبر و عزیز و متدین و وارسته اما ناآگاه و به دور از درک مسائل سیاسی و اجتماعی که نوعاً فریب می خوردند و به عنوان احتیاط و عمل به احتیاط، سعی می کردند حرفی نزنند و چیزی هم نشنوند.

بدین ترتیب یاران امام در انزوا قرار داشتند.

یاران و دوستان امام در غربت و انزوای وحشتناکی به سر می بردند. یکی دو تا کانون محدود بود که دوستان و یاران امام در آن تردد داشتند؛ یکی مدرسه مرحوم آقای پروجیدی که متولی آن مرحوم حاج شیخ نصرالله خلخالی از معتمدان امام بود. او علاقه عاطفی و معنوی به امام داشت. به ایران هم رفت و آمد داشت و چه بسا مورد عنایت و توجه مسئولین هم قرار می گرفت. دیگری مدرسه مرحوم آقا سیدکاظم طباطبایی یزدی بود، که خود من آنجا بودم، و

جزو گروه مبارزین علیه بعثیها بود. حتی درگیر و گرفتار هم شده بود و نزدیک بود اعدامش کنند که احتمالاً مرحوم امام هم برای آزادی او دخالتی کرده بودند. معمولاً امام ۳ ساعت از مغرب گذشته، به حرم مشرف می شدند. در تابستان، شبها حوزة رونق می گرفت. چون روزها به دلیل گرمی هوا، مردم به سردابها و جاهای خنک پناه می بردند و استراحت می کردند. مطالعه می کردند و شب که هوا قابل تحمل می شد، بیرون می آمدند.

جلسات درس و فعالیت‌های علمی در شب برگزار می شد. منزل امام در شارع الرسول بود، و برای تشریف به حرم از باب القبله می آمدند. انتهای خیابان نزدیک به صحن، میدانچه‌ای بود، که نوعاً طلبه‌ها ایستاده با هم گپ می زدند. یک بار مرحوم امام وقتی که به حرم می رفتند، به یکی از این حلقه‌ها رسیدند که فرزندان و نوه‌ها و یاران مرحوم آقای حکیم به میانداری آقا سید باقر حکیم مشغول بحث بودند. وقتی شخصیتی مثل امام نزدیک می شد، معمولاً همه احترام می کردند و راه می دادند. اما اینها متوجه امام شدند ولی، اصلاً اعتنا نکردند. امام خیلی آرام و بی اعتنا از کنار آنها رد شدند و به حرم مشرف شدند و بعد از زیارت هم برگشتند. یعنی این قدر رابطه سرد بود. پس از پیروزی انقلاب آنها به این نتیجه رسیدند که مشی و اعتقاد و پایداری امام بود که به نتایج حیرت آوری رسید و همه آنها ایمان آوردند و امام هم از همه آنها حمایت کرد.

بعضی از دوستان آقای صدر در اواخر حضور امام در نجف، در درس امام هم شرکت نمی کردند، اما وقتی که شرایط به نحوی پیش رفت که احساس کردند تلقی آنها نادرست بوده و به همان نسبتی که رژیم بعث عراق با آنها مخالف است با امام هم مخالف است، قدم به قدم به امام نزدیک شدند، پیغام می دادند. ابراز وفاداری و حمایت می کردند. حتی هفته اول هجرت امام از عراق به پاریس، مرحوم آقا سید محمدباقر صدر، پیامی برای مرحوم امام فرستاد که ما از شما حمایت می کنیم و ما نسبت به شما ایمان داریم و تمام امکانات ما، در خدمت شماست. بعد از پیروزی انقلاب هم آن پیام معروف را دادند که «ذوب بشوید در امام، همان طور که ایشان در اسلام ذوب شده است». کانونهای دیگر نجف هم گاهی چنان علیه امام موضع می گرفتند که گویی موجب بگير سفارت و دربار شاه هستند.

من از این فرصت برای جبران اشتباهم در گذشته، استفاده می کنم و آن تأیید محتوای اعلامیه‌ای مبنی بر دریافت بودجه از سفارت توسط مرحوم آقا سیدمحمد روحانی است که به دلیل عملکرد شائبه‌آمیز آنان در آن دوره بود که مرا به اشتباه انداخته بود ولی بعداً ما پی بردیم که چنین چیزی نبوده است.

از حضور جریانات چپ در نجف و به طور کل در عراق بگوئید.

اول بگویم که مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی، صاحب کتاب الذریعه، شخصیت بسیار ارجمند، وارسته و نازنینی بود. ایشان با مرحوم آقای طالقانی و مرحوم آل احمد، نسبت داشت. ایشان همان قدر که آدم وارسته و عزیز و پاک و زلال و شریفی بود، چند پسر عجیب و غریب داشت. یکی از آنها، جزو افسران حزب توده و از هم‌زمان خسرو روزبه بود که به دستور شاه اعدام شد. پسر دیگرش علی نقی منزوی، نماینده حزب توده در آلمان شرقی بود که در تشکیلات تیمور بختیار در عراق کار می کرد. او از میان طلاب نجف به دنبال عضوگیری برای حزب توده بود و اتفاقاً چند نفر از طلبه‌های جوان را هم فریب داده بود که به جای علوم دینی، بروند دیپلم بگیرند و بعد سر از آلمان شرقی درآوردند. از جمله فرزند یکی از روحانیون وارسته را که با بیت مرحوم سیدعبدالهادی شیرازی مرتبط بود، بر سر القائنات همین آقا، سر از آلمان شرقی درآورد. آقای منزوی در منزل پدرش به عنوان کتاب‌شناس به پدرش کمک می کرد. او کسی بود که فیشهای مورد نیاز را برای نگارش کتاب ۲۳ سال در اختیار علی دشتی قرار داده بود تا بر ضد پیامبر مطلب بنویسد. مرحوم حاج آقا مصطفی از تشکیل چنین کانونی در نجف به شدت ناراحت بود و به همه هم هشدار داده بود تا این کانون از هم پاشید. چرا که بعثیها احساس خطر کرده بودند که حزب کمونیست ایران در حال فعالیت و توطئه در عراق است و آنجا را به هم ریختند. با این حال، آنها کار خود را کرده بودند. مثلاً داماد خواهر ایشان، یکی از متفدین بیت آقای خوبی بود. او از کارچاق کنه‌های آنجا بود که بانفوذ از بعضی کانونها از جمله بیوت مراجع، علیه امام و یاران ایشان توطئه می کردند. مثلاً علیه امام شایعه پراکنی می کردند که با تلاشهای حاج آقا مصطفی، ناکام می ماندند.

رابطه چپها با رژیم بعثی چگونه بود؟

بعثیها با کمونیستها مخالف بودند. با آنها تضاد ایدئولوژیک داشتند و بسیاری از کانونهای مارکسیستی را سرکوب می کردند. اما در مواردی به دلیل روابط دیپلماتیک با شوروی و بلوک شرق، به ناگزیر فرصتهایی در اختیارشان می گذاشتند.

چپهای جبهه ملی در ابتدا زیر پوشش کنفدراسیون و با حمایت بختیار به عراق آمده بودند و رژیم بعث هم امکانات گسترده‌ای در اختیارشان گذاشته بود. از گروههای چپ داخل هم حسین ریاحی و همراهانش با مرام مارکسیستی - مائوئیستی آمده بودند. بعدها هم که حرکت‌های مسلحانه شکل گرفت، سازمانهای چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق اعلام وجود کردند. فداییان در عراق نماینده نداشتند و گروه جبهه ملی دوم، مدعی نمایندگی از آنها بود. اما

مجاهدین خلق، حضوری فعال و تشکیلاتی در عراق داشتند. پایگاه داشتند و همواره در حال آمد و شد بودند و بیشتر از طریق سازمان الفتح، جذب امکانات می کردند.

از نقش مرحوم حاج آقا مصطفی در این دوره بگوئید.

حاج آقا مصطفی در کنار پدر، همچون سپهر نیرومندی از پدر دفاع می کرد و در راه تحقق آرمانهای ایشان فعالیت می کرد. هجوم توطئه ها و دسیسه هایی که به سوی امام روانه می شد، به سمت خودش می کشید. هرگاه که لازم بود ارتباطی درباره نهضت اسلامی با جایی برقرار شود، اقدام می کرد. از این رو حجم شایعات و توطئه ها و حتی جسارتها علیه او خیلی زیاد بود. ضمن آنکه شخصیت علمی و فقهی بزرگی هم محسوب می شد و مجامع علمی نجف را شیفته خود کرده بود. همین ویژگیهای او موجب احترام بیشتر به امام شده بود. امام در نجف درس فقه را شروع کرده بود و آقا مصطفی اصول تدریس می کرد و در کنار آن به تفسیر قرآن هم می پرداخت. جالب اینکه تفسیر قرآن مرحوم آقای طالقانی را برای امام آورده بودند تا مطالعه کنند. امام بعد از مطالعه فرمودند این را حتماً به مصطفی بدهید، بخواند و با آن آشنا شود. چون دارد تفسیر می نویسد. امام به من فرمودند من بنا ندارم تقریظ بنویسم و الا بر تفسیر آقای طالقانی می نوشتم.

شهادت حاج آقا مصطفی چگونه رخ داد؟

جریان شهادت مرحوم حاج آقا مصطفی، بسیار پیچیده بود. چون پیش از آن حاج آقا مصطفی ملاقاتهای متعددی داشت و سابقه بیماری هم نداشت. آخرین ملاقات ایشان با نوه مرحوم حاج سید عبدالله شیرازی، جوان مبارز و فعالی که از لبنان آمده بود. حاج آقا مصطفی متهم بود و نماز شب می خواند. ایشان سر سجاده نشسته بود. وقتی صبح زود سراجی از ایشان می گیرند، کار از کار گذشته بود و از لحظه توقف قلب تا آن زمان مدتی سپری شده بود. خانه ما هم نزدیک خانه مرحوم حاج آقا مصطفی بود.

من صبح زود برای خرید نان از خانه بیرون رفته بودم. در بازگشت، صغرا خانم، خدمتکار منزل ایشان از اهالی میبید، را دیدم که پای برهنه گریه کنان خود را می زد. به من گفت آقا فوت کرد. من هم سراسیمه دویدم داخل و ایشان را به هر وسیله ای از طبقه دوم به کوچه رساندم و با کمک راننده سوار ماشین کردیم.

طلبه ای افغانی از آنجا رد می شد. چون به او اطمینان داشتم، فرستادمش به منزل امام تا فقط به حاج احمدآقا خبر دهد که خودش را به منزل حاج آقا مصطفی برساند. ما هم حاج آقا مصطفی را به بیمارستان بردیم، وقتی معاینات تمام شد حاج احمدآقا آمدند و با واقعه ای دردناک و تلخ

مواجه شدند. اکنون مسئله این بود که چطور موضوع را به عرض امام برسانیم. حاج احمدآقا سریعاً خودش را به منزل رساند، که امام را تنها نگذارد، بعد چند نفر از یاران امام از جمله مرحوم حاج حبیب الله اراکی (از متدینین و از اصحاب سر) آقا سید عبدالهادی شیرازی، مرحوم آقای سیدعباس خاتم، آقای سیدجعفر کریمی و آقای رضوانی آمدند. از امام وقت گرفتند که خدمت برسند. منتها وقتی آمدند، همه بغض کرده بودند و هیچ کدامشان نمی توانستند چیزی بگویند. سکوت کرده بودند. امام با آن هوشیاری که داشتند، فهمیدند صبح زود که احمدآقا رفته بیرون و برگشته، حتماً قضیه فوق العاده ای رخ داده است. فریاد زدند: احمد، احمد. احمدآقا جواب نداد. گفتند احمد از مصطفی چه خبر؟ باز هم جواب نیامد. یک مرتبه احمدآقا در راهرو شروع به گریه کرد و دوستانی که آنجا نشسته بودند اشکشان جاری شد. امام در همین بین فرمودند که اگر برای مصطفی اتفاقی افتاده بگوئید، من آمادگی شنیدنش را دارم. ما اول می خواستیم وانمود کنیم که ایشان مریض و در بیمارستان است. ولی امام موضوع را فهمیدند. در آن لحظات برخورد امام، پدیده فوق العاده آموزنده و بدیعی بود. امام با کمال متانت و بزرگواری، همان طور که چهارزانو نشسته بودند، انگشتان دستشان را روی زمین قرار دادند و خیره به انگشتانشان سه مرتبه گفتند: انالله و انا الیه راجعون، و بعد گفتند نباید زود درباره مرگ فجاءة (ناگهانی) تصمیم گرفت. گفتند ۲۴ ساعت صبر می کنیم، که اگر سکنه باشد، ممکن است برگردد. دوستان هم بیرون آمدند. و همه متأثر بودند و موج غم و عزا همه جا را فراگرفته بود. بیت امام و یاران و دوستان امام مترصد بودند که بیایند خدمت امام و تسلیت بگویند و امام را تنها نگذارند. در آن مدت هیچ کس نتوانست ضجه و اشک امام را ببیند، همه سکوت و تحمل امام را می دیدند و باز همه نگران بودند که منجر به سنکوب و ایست قلبی امام شود و این خطرناک بود و باید حتماً ایشان گریه می کردند. لذا روضه خوانهایی را دعوت کردند که بیایند آنجا روضه بخوانند. به خصوص مصیبت حضرت زهرا (ع) را بخوانند، چون در این حالت امام به شدت متأثر می شدند و اشک می ریختند و گریه می کردند. در میان تسلیت گویندگان به امام دو مورد بسیار دردناک بود. یکی حضور فردی بود که بیش از همه با مرحوم حاج آقا مصطفی خصوصت می کرد و علیه ایشان شایعه می پراکند. او آمد و به حضور امام رسید. شاید قصد عذرخواهی داشت و حضورش در آن لحظه دردآور بود. مورد دیگر حضور یکی از افسران رژیم شاه بود که در سرکوب عشایر فارس نقش مؤثری داشت. هنگامی که امام بر سر قبر حاج آقا مصطفی حاضر شده بودند، سر و کله او هم پیدا شد. شاید مأموریت داشت تا از میزان تأثیر درگذشت حاج آقا مصطفی بر روحیه امام، برای اربابانش گزارش تهیه کند.

به طرف منزل حاج آقا مصطفی رفتند. عروسشان که شنید، آمد دم در و خودش را روی سینه آقا انداخت، گفت ببخشید مصطفی نیست که از شما استقبال کند. امام خیلی متأثر شدند. هر کسی آنجا بود اشک می ریخت. امام گفتند صبر کنید، و برای رضای خدا صبر کنید، امانتی بود که گرفته شد. بعد به داخل رفتند. اینها را آرام کردند و برگشتند. برخورد سوم هنگام شروع درس بود. مرحوم حاج آقا مصطفی یکی از چهره های برجسته حلقه های درس نجف بود. امام وقتی درس را شروع کردند در چند جمله کوتاه، از همه تشکر کردند، و آن تعبیر جاودانه را که «مصطفی امید آینده اسلام بود، و ما راضی هستیم به رضای الهی، و فقدان او یکی از الطاف خفیه الهی است، نسبت به همه الطاف الهی شکرگزاریم» بیان کردند. ما منتظر بودیم که امام متوجه ستونی شود که حاج آقا مصطفی به آن تکیه می داد، اما امام بدون توجه به همه این نکات درسشان را شروع کردند و آرامش خود را به همه منتقل کردند.

تأثیر شهادت مرحوم حاج آقا مصطفی در بین مخالفین و منتقدین و یا افراد بی تفاوت در نجف چگونه بود؟

خود امام تعبیر شهادت را نپذیرفتند، یعنی به آن نفوه نکردند، البته خلافتش را هم نگفتند که نیست. در باور علاقه مندان و دوستان امام نمی گنجید که حاج آقا مصطفی، سرزنده و شاداب، این چنین از دست برود و با حجم توطئه ها و کینه دشمن نسبت به امام و ایشان، به مرگ طبیعی از دنیا برود. باید توطئه ای برنامه ریزی شده در کار باشد.

همان شب وقتی خبر به اروپا و امریکا رسید، آقای دکتر یزدی به من زنگ زد و جریان را پرسید. گفتم مثل جریان مرحوم شریعی. چون آنها به شدت به آقای شریعی علاقه مند بودند و اصرار داشتند که ایشان شهید شده است، البته نمی دانم بعدها سندی در تأیید یا رد این نظر در اسناد ساواک به دست آمد یا نه؟ از طرف دیگر در کل عراق مجالسی برپا شد. همه مراجع نجف هم فاتحه گرفتند و خود امام هم سه مجلس فاتحه برپا کردند.

رابطین امام با ایران بین سالهای ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۷ چه کسانی بودند؟

چند مرکز در خارج از ایران به عنوان سرپل بودند؛ یکی در پاکستان، مرحوم شریعت، از یاران شیفته امام بود. در اروپا و امریکا، عمدتاً از تشکلهای دانشجویی و اسلامی بودند. ارتباطات مالی مسئله ای نبود چون مرحوم حاج شیخ نصرالله خلیفایی، امین مالی امام، ارتباطات مالی و بانکی داشت. در نجف دوستانی بودند که تلاش می شد ارتباطشان با امام

آیا اثری از مسمومیت یا موردی غیر طبیعی در بدن حاج آقا مصطفی مشاهده نشد؟

ما نتوانستیم چیزی درک کنیم. البته به مسئولین بیمارستان پیشنهاد داده شد که بررسی کنند و آنها گفتند در این صورت باید کالبدشکافی بشود، و امام اجازه کالبدشکافی ندادند. اگر امام اجازه می دادند چه بسا کشف می شد. منتها لکه های زرد مشکوکی روی بدن حاج آقا مصطفی دیده شده بود. برخورد امام با این پدیده یک برخورد فوق العاده استثنایی بود. حضور امام در تشییع جنازه فرزندشان، بسیار آموزنده بود. امام اگر در مراسم تشییع جنازه کسی شرکت می کردند فقط حدود پنجاه قدم دنبال جنازه حرکت می کردند و بعد از مشایعان فاصله می گرفتند و بر می گشتند. در تشییع جنازه فرزندشان هم همین کار را کردند. جنازه را در مسجدی واقع در میدان امام علی گذاشته بودند. امام آمدند. جنازه که حرکت داده شد، حدود پنجاه قدم دنبال جنازه حرکت کردند و بعد از جنازه فاصله گرفتند و به منزل بازگشتند. جنازه را در حرم طواف دادیم، قبل از آن به کربلا برده بودیم. به پیشنهاد مرحوم حاج احمد آقا، آقای خوئی بر جنازه نماز خواندند. بعد از دفن جنازه هم آمدیم منزل امام برای سرسلامتی. مرحوم حاج احمد آقا می گفت که من برنامه مطالعاتی امام را پی گیری می کردم که امام از چه ساعت تا چه ساعتی چه کتابهایی را مطالعه می کند. دیدند امام از تشییع که برگشتند ساعت مطالعه کتاب خاصشان بوده، همان کتاب را هم مطالعه کرده بودند. نیم ساعت گذشت، قسمتی که خوانده بودند علامت گذاشتند. کتاب دیگری را شروع کردند، تا بعد که مردم آمدند برای عرض تسلیت. در آن روز کتاب افضل الجهاد آقای علی اصغر حاج سیدجوادی را مطالعه می کردند. همه دوستان باز گریه و زاری می کردند ولی امام آرام نشسته بودند و به مراجعان احترام می کردند. باز برای اینکه امام را وادار به گریه کنند، ذکر مصیبت حضرت زهرا (ع) را خواندند، تا ایشان اشک ریختند. شب هم طبق معمول، ایشان به حرم مشرف شدند، مرحوم حاج آقا مصطفی را در مقبره مرحوم کمپانی اصفهانی (از فلاسفه بزرگ) پشت مقبره مرحوم علامه حلی دفن کردند. امام زیارتشان که تمام شد آمدند به طرف مقبره. مقبره کوچک است و حدود ده نفر بیشتر گنجایش ندارد. با اشاره پرسیدند که قبر مصطفی کدام است؟ نقطه ای را نشان دادیم. نشستند فاتحه ای خواندند. گفتند برای مرحوم آقای اصفهانی هم فاتحه ای بخوانیم. قبر پدر بنی صدر هم همان جا بود. گفتند برای مرحوم بنی صدر هم فاتحه بخوانیم. دوستان حاضر در آنجا، به حال گریه، ناتوان، و بی آرام بودند. ولی امام همان طور آرام حرکت کردند.

حاج آقا مصطفی ماهی یک بار پدر را به منزل دعوت می کرد. به قول خودش بابا را مهمان می کرد. خانوادگی می رفتند. مراسم ختم زنانه در منزل حاج آقا مصطفی بود، و مراسم مردانه در منزل خود امام بود. امام برای تسلیت گفتن به عروسشان و همسرشان، آن شب بعد از حرم

در فاصله شهادت حاج آقا مصطفی تا هجرت امام به پاریس، اتفاق خاصی هم در نجف افتاد؟ اولاً ارتباط تلفنی بین ایران و عراق برقرار شد. امکان ارتباط تلفنی بین عراق و اروپا و امریکا راحت بود، ولی ارتباط با ایران مشکلاتی داشت. سفر زوار ایرانی امکان ویژه دیگری برای گسترش ارتباطات بود. از جمله مرحوم مطهری در همین دوره هم مشرف شدند و امام به مثابه اینکه فرزندشان وارد شده بود، در بیت خودشان برای ایشان زمان جلوس گذاشتند و عصر جمعه که امام به حرم مشرف نمی شدند، بعد از نماز مغرب و عشاء، مرحوم آقای مطهری در بیرونی امام برای دید و بازدید نشستند و تعداد زیادی از علماء و فضلا و مدرسین نجف به دیدن ایشان آمدند.

با توجه به روند نهضت امام و پیروزی انقلاب، عوامل پیروزی انقلاب را در چه می دانید؟ تکیه نیرومند امام به مردم؛ مردم سرخورده از بسیاری ستمها و دغل بازیها و ریاکاریها؛ مردمی که به شدت صدمه دیده بودند و از بسیاری از کانونهایی که به اسم فعالیت سیاسی و مبارزاتی، آنها را فریب داده بودند، مأیوس شده بودند. مردم دنبال کانون و شخصیتی می گشتند که آرمانها، امیدها و باورهایشان را زنده کند. امام در مراحل مختلف مبارزه در حوادثی که برایشان اتفاق افتاد، قدم به قدم به مردم ثابت کردند که صلاحیت و شایستگی رهبری آنها را دارند و مردم نیز در مقابل، آمادگی هر نوع فداکاری و از خودگذشتگی و هر نوع خدمت مورد نظر امام را داشتند. مهم تر از همه اعتقاد امام به راهشان و خلوصشان در راهی بود که برگزیده اند و تکیه ایشان به یاری پروردگار و عمل جدی به تکلیفشان، و تشخیص درست تکلیف در دوره های مختلف همه و همه جزو عواملی بود که مبارزه ایشان را به نتیجه رساند. امام از هیچ چیز ترسیدند، به جز خدا. به هیچ چیز و هیچ قدرت و به هیچ نیرویی، جز یاری خداوند تکیه نکردند و خداوند هم از طریق بندگان پاک و صالح خودش ایشان را کمک کرد و به پیروزی رساند. امام در مقابل خطاهای دیگران هیچ گاه شماتت آمیز برخورد نمی کرد تا او را شرمند کند. برای نمونه من در برهه ای به دلیل شیدایی و شیفتگی که نسبت به حرکت سازمان مجاهدین سابق داشتم از امام توقعاتی داشتم، گله مند بودم از اینکه امام آن خواسته هایم را نمی پذیرفتند. اما وقتی که به خود آمدم و روشن شدم و امام هم متوجه شدند که چنین تحولی در من صورت گرفته، اصلاً به روی من نیاوردند. اما من در سال ۵۹ در جمع انجمن اسلامی کارکنان صدا و سیما با صحبتی خودم را افشا کردم. بعد که به مناسبتی حضورشان رسیدم با شرمساری گفتم که حضرت تعالی ملاحظه فرمودید، ضمن تأیید فرمودند: دعایت کردم.

مکتوم باشد، تا بتوانند راحت بیایند و بروند، یکی از آنها را که مرحوم حاج آقا مصطفی به ما معرفی کرد، مرحوم آقای ابوترابی آزاده بزرگوار که از طلاب قزوینی، درس خوان و متدین و البته شناخته نشده بود که در نجف با کانونهای علمی و مراجع مختلف مرتبط بود. به خصوص با منزل آقای شاهرودی. منتها در پنهان یکی از شیفتگان مرحوم امام بود. گاهی اقتضا می کرد که پیام محرمانه ای به ایران می آورد و بر می گشت و کسی هم نمی دانست. دیگری آقای شیخ محمود محمدی یزدی بود. بعدی مرحوم آقای مْهری نماینده امام در کویت بود که ارتباطاتی قوی داشت. در بین دانشجویان آقای صادق طباطبایی، از بستگان امام بود، که مرتب می آمد و می رفت. امام موسی صدر در لبنان ابتدا سعی می کرد که گرایشی به یک بیت و مرجع خاصی از خود نشان ندهد. بعضی از دوستان امام نسبت به ایشان گله مند بودند. این اواخر روابط گرم تر شده بود و گاهی خودشان به عنوان سرریل اطلاعات و اخبار را منعکس می کردند. ولی مهم تر از همه اینها عناصری بودند که فقط خود امام آنها را می شناختند. چه بسا آقای رضوانی هم که نزدیک ترین فرد به امام در دفترشان بود، گاهی متوجه نمی شد. و این چقدر خوب بود که حتی نزدیک ترین یاران امام هم این افراد را نمی شناختند. بعداً ما متوجه شدیم که یکی از آبدارچی های منزل امام، با ساواک و سفارت خانه ایران همکاری داشته است. و به دلیل خویشنداری امام، رژیم شاه از تأثیرگذاری و کشف بسیاری از ارتباطات و کانونهای مرتبط با امام، مأیوس بود. بعداً متوجه شدیم یکی دو نفر از اطرافیان امام هم به دلیل سرخوردگیها و چه بسا موقعیت خواهیهای، با ساواک و سفارت ایران مرتبط شده بودند.

البته تا حضور مرحوم حاج آقا مصطفی، ارتباطات با کانونهای مبارزه از طریق ایشان برقرار می شد. بعد از آن هم مرحوم حاج احمد آقا ارتباطات قوی و نیرومندی داشتند. از یارانشان در ایران که امام به آنها فوق العاده اعتماد داشتند، مرحوم مطهری و آقای هاشمی رفسنجانی بود. امام به آقای هاشمی فوق العاده اعتماد داشتند. تا وقتی که مرحوم آقای بهشتی در اروپا بودند، خیلی از نیازهای اطلاعاتی و فکری امام را برآورده می کردند.

مرحوم بهشتی خودشان می آمدند یا توسط افرادی با امام مرتبط بودند؟

یک سفر خودشان آمدند. و سفرشان هم خیلی تعیین کننده بود. و بقیه به توسط دیگران بود. مرحوم آقای مطهری هم در سال ۱۳۵۵ به عراق آمدند. مرحوم آقای مطهری فرمودند که در ارتباط با سازمان مجاهدین (منافقین) همه ما لغزیدیم و فریب خوردیم و صدمه دیدیم، جز این مرد (امام) که تحت تأثیر هیچ القایی و حتی اصرارهای ما هم قرار نگرفت. اگر ایشان هم لغزیده بودند ما باید چه می کردیم. من هم داستانهایی حمایتی خودم از سازمان و مقاومتی را که امام کردند، خدمتشان گفتم.